گفت‌وگوی «جوان» با همسر و دختر شهید مختار رجبی تختی که پیکرش ۱۲ سال مفقود بود

وقتی تفحص شد عکس بچه‌ها همراهش بود

همسر و سه دختر شهید رجبی (با لباس‌های صورتی) زمانی که چشم انتظار بابا بودند

زینب محمودی عالمی

روزی که شهید مختار رجبی تختی برای آخرین بار به جبهه می‌رفت، صاحب دو دختر خردسال و یک دختر چهار ماهه بود. در ۱۶ مرداد ۱۳۶۲ که مختار به شهادت رسید، ۲۶ سال داشت. پیکرش بیش از ۱۲ سال در خاک‌های قلاویزان ماند و نهایتاً در حالی شناسایی شد که عکس سه دخترش را درون جیب یونیفرم رزمندگی‌اش پیدا کردند. شهید مختار رجبی متولد چهارم اردیبهشت ۱۳۳۶ در روستای تخت از توابع شهرستان بندرعباس بود. پدرش کشاورز و خادم مسجد بود. او در آغوش مادری پاکدامن رشد کرد و بعدها به جمع انقلابیون پیوست. با پیروزی انقلاب، همراه دوستانش پایگاه بسیج روستا را راه‌اندازی و فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی خود را در این پایگاه دنبال کرد. با اینکه کشاورز بود، اما بارها به جبهه اعزام شد و نهایتاً در سال ۶۲ در عملیات والفجر ۳ و منطقه قلاویزان به شهادت رسید. در گفت‌وگو با شهربان گردی تختی همسر و راضیه رجبی تختی دختر شهید مروری کوتاه به زندگی و خاطرات این شهید دفاع مقدس می‌اندازیم.

همسر شهید

شهید یا اسیر!

ما اهل روستای تخت شهرستان بندرعباس هستیم. خانواده ما مذهبی و اهل منبر و مسجد بودند. پدرم مداح و پدرشوهرم خادم مسجد بود. با شهید نسبت فامیلی داشتیم. سال ۵۵ ازدواج کردیم و سه دختر حاصل زندگی‌ام با اوست. هفت سال زیر یک سقف با مختار زندگی کردم. اخلاق و رفتارش خیلی خوب بود. از همان شروع زندگی مشترک‌مان می‌دیدم که همسرم در پی فعالیت‌های انقلابی است و با رژیم شاه مبارزه می‌کند. همیشه به مسجد می‌رفت و پای منبر علما می‌نشست. از روحانیون برای سخنرانی و آگاه‌سازی مردم دعوت می‌کرد. سال ۵۹ و ۶۰ به عنوان بسیجی نمونه انتخاب شد. وقتی جنگ شروع شد به جبهه رفت. چند بار اعزام شد. برای آخرین بار که به جبهه می‌رفت دختر آخرم چهارماهه بود. مختار رفت و دیگر نیامد. بیش از ۱۲ سال مفقودالاثر بود. من مانده بودم با سه بچه کوچک. فرزند اولم چهارساله، دومی دو ساله و آخری چهارماهه بود.

خداحافظی با ۳ فرزند

در آخرین وداع‌مان گفتم نرو. من بچه کوچک دارم. یکی از بچه‌ها مریض است. در جواب گفت مگر امام حسین(ع) فرزند نداشت که برای اسلام جانش را فدا کرد. شما با دیگر مردم این کشور چه فرقی دارید؟ خیلی از رزمندگان همسر و فرزند دارند، خون ما که از بقیه رنگین‌تر نیست. همسرم یکی از پایه‌گذاران پایگاه بسیج روستای ما بود و جان دادن برای انقلاب و اسلام با خونش عجین شده بود. به من گفت فکر نکن فقط تو بچه داری، وظیفه هر فردی است که از وطنش دفاع کند. نهایتاً گفت تو و بچه‌ها را به خدا می‌سپارم. نگران بودم، با سه بچه دست تنها می‌ماندم اما وقتی تصمیمش را برای رفتن به جبهه دیدم گفتم برو به امید خدا.

روزهای سخت انتظار

همسنگرهایش می‌گفتند مختار آرپی‌جی‌زن بود و در خط مقدم با دشمن می‌جنگید. وقتی مفقود شد و خبری از او نشد، گفتیم لابد به اسارت درآمده است. سال ۶۹ آزادگان آمدند و من همه جا دنبال همسرم گشتم. هر اسیری که اهل شهر ما بود و تازه آزاد شده بود سراغش می‌رفتم و عکس و مشخصات همسرم را می‌دادم تا شناسایی کنند، اما هیچ کدام خبری از او نداشتند. ناامید شده بودم. آزادگان می‌گفتند او را در اسارت ندیده‌اند. از صلیب سرخ پیگیر شدم. پیش هر کس که فکرش را می‌کردم نشانی از همسرم دارد، رفتم. بچه‌ها سراغ پدرشان را می‌گرفتند. روزهای سختی بود. می‌گفتم پدرتان می‌آید، اما گریه می‌کردند و پدرشان را می‌خواستند.

خاک غریب قلاویزان

گاهی برادرم از مادلجویی یا پدرشوهرم به بچه‌ها رسیدگی می‌کرد. سال‌هایی که نمی‌دانستم همسرم شهید است یا اسیر، با گرفتاری زیاد هزینه زندگی را تأمین می‌کردم. کار می‌کردم تا بچه‌ها را بزرگ کنم. بنیاد شهید حقوق کمی می‌داد که کفاف زندگی ما را نمی‌داد. هیچ حمایت مالی از اطرافیانم نداشتم. بالاخره با هر سختی که بود بچه‌ها بزرگ شدند و از سه فرزندم دو دخترم معلم شدند.

شهید مختار رجبی تختی

> همسرم سال ۵۹ و ۶۰ به عنوان بسیجی نمونه انتخاب شد. وقتی جنگ شروع شد، به جبهه رفت. چند بار اعزام شد. برای آخرین بار که به جبهه می‌رفت دختر آخرم چهارماهه بود. مختار رفت و دیگر نیامد. بیش از ۱۲ سال مفقودالاثر بود. من مانده بودم با سه بچه کوچک. فرزند اولم چهارساله، دومی دو ساله و آخری چهارماهه بود

از سال ۶۲ تا سال ۱۳۷۴ خبری از همسرم نبود! مختار در منطقه قلاویزان از سوی دشمن شهید شده بود. سال ۷۴ دوستانش در گروه تفحص، عکس مختار و بچه‌ها را که در جیب لباسش مانده بود و همچنین از روی پلاکش شناسایی کردند. همسرم در آخرین اعزامش برای حضور در دفاع مقدس به شهر مهران اعزام شد و در عملیات والفجر ۳ در منطقه قلاویزان در ۱۶ مرداد ۶۲ در سن ۲۶ سالگی به دست بعثی‌ها به شهادت رسید. پیکرش مدت‌ها در منطقه ماند و سال ۱۳۷۴ پس از تفحص و شناسایی به روستای تخت آورده شد و در خاک زادگاهش آرام گرفت.

دختر شهید

دفاع از مظلوم

من دختر دوم شهید و متولد سال ۱۳۵۹ هستم. ۲۱ روز بعد از به دنیا آمدن من جنگ شروع شد و پدرم به جبهه رفت. از همان ابتدای جنگ بابا در جبهه بود. ما خیلی او را ندیدیم، ولی طبق گفته دیگران پدرم خیلی یتیم نواز و آدم خوبی بود. برای تأسیس پایگاه بسیج روستا پیشقدم شده بود. آن موقع مردم روستا از آب چاه استفاده می‌کردند. پدرم برای لوله‌کشی آب روستا خیلی تلاش کرد. ساختمان بسیج را با کمک مردم درست کرد و از پایه‌گذاران بسیج روستای تخت بود. نیرو جذب می‌کرد و در تبلیغات بسیج بسیار فعال بود. یکی از همسایه‌ها تعریف می‌کرد دورانی که پدرت به مدرسه می‌رفت، شیر رایگان به دانش‌آموزان می‌دادند. پدرت وقتی از مدرسه برمی‌گشت سهمیه‌اش را به من می‌داد و می‌گفت چون کسی نیست برای شما شیر بیاورد این سهم شما. خیلی دلسوز مردم بود. اگر می‌دید جایی حقی ناحق می‌شود، حتی اگر به ضررش تمام می‌شد از مظلوم دفاع می‌کرد.

> تا زمانی که اسرا آزاد شدند فکر می‌کردیم پدرمان زنده است. بیش از ۱۲ سال منتظر بودیم برگردد. می‌گفتیم اگر شهید نشده است حتماً برمی‌گردد. به ما نگفتند مفقودالاثر شدن یعنی امکان دارد شهید شده باشد. در عالم بچگی وقتی آزادی اسرا را می‌دیدیم، می‌گفتیم پدرمان برمی‌گردد. وقتی شبیه نام پدرم در رادیو خوانده می‌شد یا تشابه اسمی بود، امیدوار می‌شدیم

۱۲ سال انتظار

تا زمانی که اسرا آزاد شدند فکر می‌کردیم پدرمان زنده است. بیش از ۱۲ سال منتظر بودیم برگردد. می‌گفتیم اگر شهید نشده است حتماً برمی‌گردد. به ما نگفتند مفقودالاثر شدن یعنی امکان دارد شهید شده باشد. در عالم بچگی وقتی آزادی اسرا را می‌دیدیم، می‌گفتیم پدرمان برمی‌گردد. وقتی شبیه نام پدرم در رادیو خوانده می‌شد یا تشابه اسمی بود، امیدوار می‌شدیم، منتظر بودیم شاید نام پدر را بشنویم و او بیاید اما این اتفاق نیفتاد و سال‌ها بعد پیکرش بازگشت.

دختر شهید بودن

ما در روستا زندگی می‌کردیم و صرفاً گاهی بنیاد شهید به ما سرکشی می‌کرد و اگر چیزی نیاز بود رسیدگی می‌کرد. دختر شهید بودن سختی‌های زیادی داشت. ما سه خواهر بودیم و برادر نداشتیم. انگار آن موقع در روستای ما خیلی مقوله شهید و شهادت برای مردم جا نیفتاده بود که احترام بگذارند یا به بچه‌ها یاد نداده بودند که فلانی بچه شهید است زخم زبان نزنند. الان هم عده‌ای در جامعه هستند که به خانواده شهدا زخم زبان می‌زنند و ناراحت‌شان می‌کنند.

مثل برخوردی که اوایل با خانواده شهدای مدافع حرم داشتند و باعث ناراحتی و دلخوری آنها می‌شدند. بچه‌ها به ما می‌گفتند شما پدر ندارید ما داریم. در عالم بچگی این حرف‌ها آزاردهنده بود. خواهر کوچکم که هنگام شهادت پدرم چهار ماهه بود خیلی اذیت می‌شد. وقتی می‌دیدم او اذیت می‌شود، ناراحت می‌شدم. مادرم شخصیتی داشت که خیلی از حرف‌ها و ناراحتی‌ها را بیان نمی‌کرد. هر چیزی که خاطره پدرم را برای ما زنده می‌کرد مخفی می‌کرد. شاید فکر می‌کرد اینطوری بهانه پدر را نمی‌گیریم یا برای اینکه خواهر کوچکم ناراحت نشود هیچ وقت جلوی ما حرف پدرم را نمی‌زد.

من همیشه پدرم را اینطور در ذهنم تصور و آرزو می‌کردم؛ با لباس خاکی رزم و ساکی که با خودش به جبهه برده بود از سر کوچه می‌آید. بیشتر از ۱۲ سال که منتظر آمدنش بودیم، کنار عکس پدرم می‌رفتم و می‌گفتم خدایا! اگر قرار است پدر من بیاید، هرچه زودتر بیاید. اگر قرار است نیاید به ما بگویند شهید شده است و دیگر نمی‌آید! یعنی اینقدر انتظار سخت بود. وقتی پیکر پدرم را آوردند به آرامش رسیدیم.

سخن شهید

شهید در فرازی از وصیتنامه‌اش نوشته است

من احساس مسئولیت می‌کنم و در جبهه‌های جنگ بهتر می‌توانم به اسلام و قرآن خدمت کنم و هدفم فقط خدمت به اسلام و قرآن است... به پدر و مادرم که مرا به این راه دعوت کردند سلام می‌رسانم و از آنها کمال تشکر را دارم. از همسرم که سال‌های زندگی مشترک زحمت کشیده، تشکر می‌کنم و از او می‌خواهم فرزندان مرا در راه اسلام تربیت کند و راه مرا ادامه دهد.

خاطره

محبت شهید جعفری بچه‌های محله را جذب می‌کرد

خاطراتی از شهید داود جعفری در گفت‌وگو با همرزمش

غلامحسین بهبودی

رضا یاری از جانبازان و رزمندگان تهرانی دفاع مقدس می‌گوید: «شهید داود جعفری در کوچه ما خیلی‌ها را جذب بسیج و جبهه کرد. او با اخلاق حسنه‌ای که داشت، بچه‌های شر محله را اهل می‌کرد و آنها را به سمت انقلاب و نظام اسلامی سوق می‌داد.» شهید داود جعفری از شهدای دوران دفاع مقدس بود. یاری که همسایه شهید جعفری بود می‌گوید دریغ از یک تصویر که از این شهید باقی مانده باشد. خاطراتی از شهید داود جعفری را در گفت‌وگو با همرزمش پیش‌رو دارید.

محله باغ طاهری

محله ما به باغ طاهری معروف بود. این محله قبل از اینکه تهران تا این اندازه گسترده شود، به روستای وصفنارد در جنوب غرب تهران متصل بود. بعدها باغ طاهری و روستای وصفنارد جزء مناطق تهران شدند. اوایل پیروزی انقلاب هرچند هنوز از باغات قدیم آثار زیادی برجای مانده بود، اما خود محله باغ طاهری کوچه‌بندی شده و جمعیت زیادی پیدا کرده بود. شهید داود جعفری در یکی از کوچه‌های این محله بین اهالی بسیار سرشناس بود. مردمداری و مرامش از پول این ساندویچ‌ها شد. همان شب در مسجد ۱۴ معصوم(ع) که محل جمع شدن بچه‌های انقلابی بود به او گفتیم چرا چنین کاری کردی؟ در جواب گفت این بچه‌ها وقتی از یک بسیجی خوبی و مهربانی ببینند، بدون اینکه حرفی به آنها بزنی جذب انقلاب می‌شوند. من آن موقع حرفش را درک نکردم، ولی چند ماه بعد که جنگ شروع شد و هشت سال هم ادامه پیدا کرد، بعضی از همان بچه‌ها که آن موقع شاید هشت الی ۱۰ سال داشتند، در سال‌های میانی یا پایانی جنگ به جبهه رفتند و یکی، دو نفرشان هم جانباز شدند. در واقع زمزمه

او یک چهره محبوب ساخته بود. ایشان مدتی به عنوان معلم خدمت می‌کرد و بعد از پیروزی انقلاب در کمیته و سپاه فعالیت داشت. یادم نیست عضو سپاه شده بود یا نه، ولی چون یکی، دو بار منافقین می‌خواستند او را ترور کنند، ایشان از اسلحه کمری‌اش برای دفاع از خود استفاده کرده بود. بنابراین می‌دانستیم که او در کمیته یا سپاه مسئولیت‌هایی دارد.

مهربانی با بچه‌ها

یکی از کارهایی که شهید جعفری انجام می‌داد این بود که با کودکان محله با زبان خودشان حرف می‌زد و حتی با آنها فوتبال بازی می‌کرد. یک‌بار همه آنها را جمع کرد و برای‌شان ساندویچ خرید. تعداد بچه‌ها زیاد بود و کلی محبت شهید جعفری اولین شعله‌های معرفت را در دل آن بچه‌ها ایجاد کرده بود.

> شهید جعفری با کودکان محله با زبان خودشان حرف می‌زد. یک‌بار همه آنها را جمع کرد و برای‌شان ساندویچ خرید. تعداد بچه‌ها زیاد بود و کلی پول این ساندویچ‌ها شد. به او گفتیم چرا چنین کاری کردی؟ در جواب گفت این بچه‌ها وقتی از یک بسیجی خوبی و مهربانی ببینند، بدون اینکه حرفی به آنها بزنی جذب انقلاب می‌شوند

شهادت در جبهه‌های غرب

داود جعفری جزو اولین شهدای محله ما بود. به نظرم سال ۶۱ یا ۶۲ در مناطق عملیاتی غرب کشور به شهادت رسید. در مراسم ختم شهید جعفری همه رقم آدمی وجود داشت. از به اصطلاح لات‌های محله گرفته تا بچه حزب‌اللهی‌ها، بسیجی‌ها و... در تشییع پیکر او آمده بودند، اما از همه جالب‌تر، حضور بچه‌های کوچک و نوجوان در تشییع پیکر شهید بود. اینها همان کودکانی بودند که زمزمه محبت یک شهید اینطور آنها را به دنبال تابوت پیکر داود کشانده بود. همان لحظه وقتی به چهره این بچه‌ها نگاه کردم، از ته دل متوجه شدم با مهربانی و محبت تا چه اندازه می‌توان در جذب افراد به راه انقلاب و اسلام موفق عمل کرد.

عکسی که نیست

چند سال بعد از شهادت داود، خانواده‌اش از محله ما رفتند. تا مدت‌ها عکس کلیشه‌ای او روی دیوار خانه‌شان بود، ولی بعدها این خانه ساخته شد و الان همان عکس کلیشه‌ای نیز موجود نیست. همیشه حسرت می‌خورم که چرا حداقل یک عکس از او به یادگار ندارم. خدا شهید جعفری را رحمت کند. هرچند تصویری از او موجود نیست، اما خاطرات خوبی که از خودش به یادگار گذاشته است هنوز در ذهن دوستان و بچه‌های محله وجود دارد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۸۶

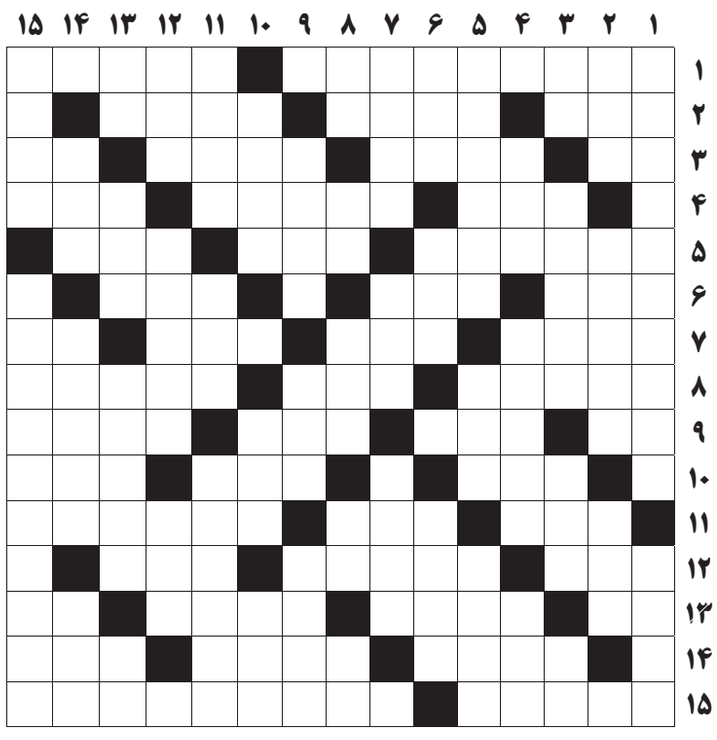

از راست به چپ

■ ۱- دانای مطلق نزد ایرانیان باستان- مزه کردن ■ ۲- زالزالک وحشی- غلام امام علی علیه السلام- حفر کردن ■ ۳- هر یک از دو سطح سکه- سلاح خطرناک- شاه مغولی- نیم ساعت ■ ۴- جریب- شهری در گیلان- نوه ■ ۵- چارت- هنر فرنگی- بازداشتن ■ ۶- شکستگی لایه زمین- عار- فلز قیمتی ■ ۷- دشوار و خطرناک- آشوب، فتنه- از گناهان کبیره- آش ■ ۸- از بیماری های چشم- ابر- شاعر سرشناس روم قدیم ■ ۹- همراه ناله- نمونه خروار- دانه کش بی آزار- جدار غشایی در بافت‌ها ■ ۱۰- نیم تنه بلند زنانه- همسر یعقوب نبی- شرف و آبرو ■ ۱۱- آرایش- کهف- دروغین ■ ۱۲- اندرز- سگ فضانورد- رنگ ■ ۱۳- موی مجعد- رفیق شفیق- همیشه علامت نشانه رضایت نیست- ذات و شخص ■ ۱۴- همداستان عذرا- احزاب برای به دست آوردن آن در مجلس تلاش می کنند- پرنده‌ای خرامان ■ ۱۵- سال طولانی- کتاب سامرست موآم، نویسنده بنام روسی

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی میمون- فلس ماهی ■ ۲- میوه باب گلو- استهزا- خودروی آلمانی ■ ۳- قورباغه- دوستان خدا- عروس کویر- تصدیق فرانسوی ■ ۴- کشوری قدیمی در بین‌النهرین- نوعی عفونت حلق- ابزار درو ■ ۵- نزدیکی و پیوستگی- ظرف سقا- پایتخت توگو ■ ۶- تکیه کلام لافزن- نام دکارت- ظلمانی ■ ۷- یار طلحه- داغ- مخترع هواپیما ■ ۸- مروارید- گشوده- حرف فراری- سخن صریح- کسب نشده ■ ۹- توانایی- انسان درشت هیکل- سوره سبحان ■ ۱۰- خوراک ضبط صوت- صدای موتور نامیزان- شکستن ■ ۱۱- ایرانیان باستان این درخت را نماد برکت و رونق می‌دانستند- موی پیشانی- حق تقدم ■ ۱۲- رفتن- بنده- ضربه فوتبالی ■ ۱۳- پول ژاپن- مجلس اعیان- سبزی کباب- بند تنبان ■ ۱۴- درنده- باکتری تک سلولی میله‌ای شکل- غرور ■ ۱۵- شاعر اصفهانی عهد قاجار- نویسنده روس کتاب برادران کارامازوف

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۶	۷
۹	۸	۲						
				۱	۲			
			۷			۴	۲	۳
	۶							
		۳				۹		
						۳	۷	۹
۵				۶	۱			
۴		۹						

۱	۹	۶	۸	۷	۴	۳	۲	۵
۴	۵	۷	۱	۶	۳	۸	۴	۹
۶	۸	۴	۵	۴	۹	۷	۱	۲
۲	۱	۳	۷	۵	۴	۴	۹	۸
۹	۷	۸	۳	۴	۱	۵	۴	۴
۷	۴	۹	۴	۸	۹	۱	۳	۶
۴	۴	۵	۲	۹	۸	۶	۷	۱
۸	۲	۴	۴	۳	۷	۹	۵	۱
۱	۹	۲	۸	۷	۴	۳	۶	۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۱۸۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	م	ک	م	ن	■	ل	ی	ل	ی	و	م	ج	ن	و	ن
۲	و	ر	ت	ی	ج	■	ب	ا	ک	■	س	ی	ا	س	ت
۳	ت	ی	م	س	ا	ر	■	ی	ش	ت	■	ل	و	ا	ف
۴	و	ا	م	■	م	ا	ل	■	ن	ر	خ	■	د	ی	ه
۵	ر	س	■	گ	■	ک	ا	ل	ب	د	■	ق	ی	ل	■
۶	س	■	ف	ل	ک	■	د	ب	ه	■	س	ل	س	■	س
۷	ی	د	ط	و	ل	ی	■	ن	■	ز	ر	ع	■	ج	ن
۸	ک	م	ر	■	ا	ز	ت	■	ب	ی	د	■	ص	د	ا
۹	ل	ه	■	ن	س	ک	■	ج	■	پ	ا	ت	خ	ت	ی
۱۰	ت	■	ب	ن	ه	■	ا	ر	ث	■	ب	ش	ر	■	ی
۱۱	■	ک	ا	ه	■	ک	ن	ت	و	ر	■	ت	■	ب	غ
۱۲	ح	ا	م	■	د	ر	ه	■	ر	م	ش	■	م	ی	ز
۱۳	ا	م	د	ن	■	ه	د	ی	■	س	ا	ر	ب	ا	ن
۱۴	ر	و	ا	ی	ت	■	ا	خ	ذ	■	خ	و	د	ر	و
۱۵	ب	ا	د	ا	م	ز	م	ی	ن	ی	■	ش	ا	ه	ی